

❖ گفته‌های ناگفتنی در تاریخ بیهقی ❖

□ دکتر محمدحسین کرمی □

دانشگاه شیراز

بدون شک نوشتن تاریخ در میان انواع نوشته‌ها و مقوله‌های نویسندگی دشوارترین نوع آن است، به‌ویژه برای نویسنده‌ای آگاه و صدیق که تصمیم دارد حقایق تاریخی روزگار خویش را ثبت نماید، و همه چشمهای خودی و بیگانه و صاحبان قدرت به‌صورت مرئی و نامرئی او را می‌بایند و چشم نهاده‌اند که نویسنده در کجا پای کج می‌نهد، تا گریبانش را بگیرند و همه کوششهای او را بر باد دهند. یقیناً ابوالفضل بیهقی، نویسنده توانای تاریخ غزنویان یکی از نادر نویسندگانی است که توانسته است در روزگار یکی از سلسله‌های ترک متعصب با آبرومندی از مضایق بگذرد و با جرأت و جسارتی باورنکردنی، گفته‌های ناگفتنی را برای آیندگان ثبت نماید، و با وجود اینکه این تاریخ فقط در بردارنده تاریخ ۱۱ ساله ایران، آن هم نه همه این سرزمین کهنسال، که حدود نیمی از آن در قلمرو این سلسله بوده است، اما توانسته چنان جایگاهی بلند به‌خویش اختصاص دهد که نتوان هیچ‌یک از تاریخ‌نامه‌ها را اعم از کوتاه یا بلندمدت همسنگ آن قرار داد.

اگرچه یک مورخ باید ویژگیها و شرایط فراوانی از قبیل آگاهی و احاطه به همه مسائلی که در پی ثبت آنهاست، آشنایی با تاریخ گذشتگان و حوادث مشابه آنها، صداقت و راستگویی، در اختیار داشتن اسناد و مدارک کافی و وافی، جستجوی دقیق و علمی از متن‌ها و افراد معتبر، پرهیز از غرض‌ورزی، قدرت تلفیق و تحلیل

حوادث و... داشته باشد، اما به نظر می‌رسد که شهامت و جسارت یک نویسنده تاریخ از همه عوامل مهمتر است و به او این توان را می‌دهد که حقایق را بنویسد اگرچه برخلاف مصلحت و خوشامد خود یا دوستان و خویشاوندان و یا سردمداران باشد. آری، یک تاریخ‌نویس می‌تواند مانند یک وقایع‌نگار یا یک قصه‌نویس و داستان‌سرا عمل کند و به هیچ وجه وارد نقد و تحلیل اوضاع و احوال و ریشه‌یابی و نتیجه‌گیری نشود و فهم امور را به درک خوانندگان واگذارد، اما نویسنده آگاه و حتی داستان‌سرای دانا در اینصورت مسؤولیت خود را به انجام نرسانده است، به همین دلیل است که حکیم نظامی یا حکیم فردوسی، همچون ابوالفضل بیهقی گاهی داستان یا تاریخ را می‌کنند و به تنبیه خواننده می‌پردازند، مگر نه رسالت تاریخ رساندن پیام و عبرت گذشتگان به آیندگان است؟

مثلاً حکیم نظامی در ماجرای خسرو که شبی را در خانه دهقانی به سرآورده و اسبش دهان به کشته‌ای زده و غلامش خوشه غوره‌ای را تباہ کرده و آواز چنگش به نامحرم رسیده است و مجازات وی توسط پدرش هرمز، تختش را به صاحب‌خانه دادند و تکاور مرکبش را پی بریدند، غلامش را به صاحب غوره دادند و ناخن چنگی را شکستند.

می‌گوید:

سیاست بین که می‌کردند از این پیش نه با بیگانه با دزدانه خویش

کجا آن عدل و آن انصاف سازی که با فرزند ازینسان رفت بازی

اما بلافاصله می‌گوید:

نظامی بر سر افسانه شو باز که مرغ پند را تلخ آمد آواز^۱

اما بیهقی گویی عادت کرده است که پیوسته مرغ تلخ آواز پند باشد.

اگرچه سهم تصادف و اتفاق را نمی‌توان نادیده گرفت و مسائل انسانی فرمول بسیار پیچیده‌ای دارد اما بسیاری از حوادث تاریخی مشابه یکدیگرند و حوادث تازه معمولاً، تکرار حوادث گذشته است، در نتیجه گذشته می‌تواند آینه‌ای باشد که حال و آینده را در خویش تصویر نماید، زیرا حوادث تاریخی تابع علت و معلول هستند، یعنی همیشه شرایط و خصوصیات معینی حوادث معینی را به وجود می‌آورد.^۲ برای همین است که بیهقی از هیچ حادثه‌ای اگرچه کوچک به آسانی

نمی‌گذرد و می‌کوشد تا علل هرواقعه را موشکافانه بیابد و بیان نماید و آینه‌ای تمام نما پیش روی خواننده بگذارد.

اگر بیهقی، علی‌رغم عیبهای فراوانی که خاندان غزنوی دارند، به ستایش آنها می‌پردازد و حتی خطبه و فصلی ویژه در توصیف و تمجید آنها می‌نویسد باید به او حق داد، اگرچه به دنبال توجیه کارها و سخنان بیهقی نیستیم اما بنا بر دلایل زیر افعال وی موّجه می‌نماید:

۱- او از سن جوانی به دیوان رسالت این خاندان راه یافته است و همواره نواخت و نعمت و مکنت و احترام دیده است و به قول شیخ شیراز «پروردهٔ نعمت بزرگان»^۳ این خاندان بوده است.

۲- به قول استاد دکتر اسلامی ندوشن، احترام بیهقی به حکام وقت ریشه در اعتقاد و ایمان مذهبی وی دارد. اعتقادی که بیهقی به حکام وقت و صاحبان قدرت نشان می‌دهد نخست باید ریشه‌اش را در ایمان مذهبی او جست و سپس در خوی او که به اعتدال و انضباط و احتیاط‌گرایی دارد،^۴ نه به خاطر جلب نظر آنها و دریافت حقوق و مستمری.

۳- بیهقی مانند بسیاری از بزرگان پیشین از جمله نظام‌الملک و نصرالله‌بن عبدالحمید منشی و...^۵ پادشاهان را نیز مانند پیامبران برگزیدهٔ ایزد یا آنها را تالی پیامبران می‌داند. بدان که خدای تعالی قوتی به پیغمبران صلوات‌الله علیهم اجمعین داده است و قوت دیگر به پادشاهان و بر خلق روی زمین واجب کرده که بدان دوقوهٔ بیاید گروید و بدان راه راست ایزدی بدانست^۶

۴- بیهقی در سرتاسر این کتاب کافران نعمت را می‌نکوهد از جمله طغرل، غلام و حاجب امیریوسف، هارون پسر خوارزمشاه، احمد ینالتگین، کدخدایان اریارق و غازی و... چگونه خود می‌تواند کافر نعمت شود.

۵- اصول فکر و اندیشه بیهقی در دستگاه غزنویان پرورش یافته و شکل گرفته است.

۶- او مردی عیب‌جو نیست و به ویژگیهای مثبت افراد بیشتر می‌پردازد تا صفات منفی، به طوری که حتی از شخص بدطینت و شروری چون بوسهل زوزنی نیز گاه به نیکی یاد می‌کند.

اگرچه مجموعه عوامل بالا می‌تواند طوری دل و درون بیهقی را تسخیر کند که به خود اجازه ندهد کوچکترین نکته منفی را دربارهٔ خاندان غزنوی و دستگاه آنان بیان کند یا ذره بینهای بیرونی که او را تحت نظر گرفته‌اند که حتی اسناد و مدارک وی را به عمد ناچیز می‌کنند، می‌تواند مانع بزرگی در این راه باشد. با اینحال بیهقی حقایق ناگفتنی بسیاری را گفته است که به بیان برخی از آنها می‌پردازیم:

پس از این که با تسلیم طرفداران امیرمحمد، مسعود و طرفدارانش بر اوضاع مسلط می‌شوند و همهٔ خزائن و دارایی‌ها را از محمد می‌گیرند و حتی زنان و دختران وی تفتیش بدنی می‌شوند، بیهقی از این امر ناخشنود است و در همین جا قطعهٔ زیبایی از لیبی نقل می‌کند که: کاروانی همی از ری به سوی دسکره شد... که آخرین مصرع آن خلاصه و نتیجه تمام شعر و در واقع نقد حال کل اوضاع مملکت مسعود است که: «کاروانی زده شد کار گروهی سره شد»^۷

در دستگاه مسعود گروهی ناپخته و بی‌خرد بر اوضاع مسلط می‌شوند و برنامه‌ای که پیش روی سلطان می‌نهند به تدریج وی را به سوی نابودی سوق می‌دهد. ابوالفضل بیهقی در چنین اوضاعی است که وضعیت دربار پادشاهان عجم را مطرح می‌کند و بدینوسیله انتقاد خویش را از بی‌توجهی به خردمندان بیان می‌دارد و در واقع راهی پیش پای سردمداران می‌نهد. «فاضل تر پادشاهان ایشان عادت داشتندی که پیوسته به روز و شب، تا آن که بخفتندی با ایشان خردمندان بودندی نشسته از خردمندتران روزگار...»^۸

بیهقی از همان آغاز دو خطای عمده بر کارهای مسعود می‌گیرد یکی یاری خواستن از علی تکین برای جنگ با محمد - که در مقابل قول داد که سرزمینی با نام به او بدهد - و التوتاتاش خوارزمشاه بر سر آن شد، و دوم فراخواندن ترکمانان سلجوقی به خراسان و باز هم برای همین منظور، که این آمدنی بود که دیگر بازگشتی در پی نداشت.

و از خطاهای بزرگ که رفته بود پیش از آنکه امیرمسعود از نیشابور به هرات آمدی... رسولی نامزد کرد تا نزدیک علی تکین رود... دیگر سهو آن بود که ترکمانان را که مستهٔ خراسان به خورده بودند... استمالت کردند و بخواندند تا زیادت لشکر باشد.^۹

دست و زبان و قلم بیهقی حریم نمی‌شناسد و هیچ خطاکاری از آن در امان نیست. او از هرکس خطایی ببیند می‌نگارد و رسوا می‌کند. از بلندترین مقام حکومتی یعنی مسعود تا وزیر اعظم و سپاهسالار و رئیس دیوان عرض علما و دوستان و حتی خویشان. اینک به بررسی سخنان و نظرات بیهقی درباره سردمداران حکومت و... می‌پردازیم:

یک: بیان ضعف‌های امیرمسعود:

الف: استبداد

بیهقی به صراحت امیرمسعود را مستبد به رأی خویش معرفی کرده است: و این ملک رحمه الله علیه تقصیری نکرد، هرچند به رأی خویش بود.^{۱۰}

آنچنان که ابوالفضل بیهقی در لابلای تاریخ ارزشمند خویش نموده است، مسعود دو عیب متضاد را همراه با هم داشت از یکطرف «بس شنونده است» (یعنی دهان بین است) و مغرضانی چون بوسهل زوزنی به راحتی نظر او را در امور تغییر می‌دهند، چنانکه یک نمونه آن را در داستان حسنگ وزیر خوانده‌اید. و نمونه دیگر آن در ماجرای فروگرفتن نافرجام آلتون تاش خوارزمشاه می‌باشد. بعد از استقرار مسعود در پادشاهی یک روز در پاریاب به خوارزمشاه خلعت ولایت خوارزم می‌پوشاند و به او اجازه رفتن به خوارزم می‌دهد و شب همان روز طوری نظر او را دگرگون می‌کنند که قصد فروگرفتن آلتون تاش دارد اما این مرد دانا شب هنگام به طور محرمانه و مخفیانه می‌گریزد و تلاش مسعود برای بازگرداندن او به وسیله عبدوس هم بی نتیجه می‌ماند و خوارزمشاه خود را به خوارزم می‌رساند. مسعود به ناچار به وسیله نامه‌یی از او دلجویی می‌کند. (ص ۸۹-۸۵) اما باز هم به تحریک بوسهل زوزنی تدبیری خام به کار می‌برد تا به وسیله نوشتن نامه‌ای به قائد منجوق - نماینده سلطان در خوارزم - از او بخواهد تا آلتون تاش را فروگیرد، که این امر نه تنها ممکن نمی‌شود بلکه منجر به مرگ قائد، رسوایی امیرمسعود و فروگرفتن بوسهل زوزنی که محرک این امر بود می‌گردد.^{۱۱} جالب اینجاست که در این نوع امور، وزیر که به اصطلاح مدبر کلیه امور کشور است یا در جریان امر قرار نمی‌گیرد یا به رأی و نظر او اعتنا نمی‌شود.

از طرف دیگر وی مردی مستبد است و نظر همگان را به هیچ می‌گیرد. یکی از نشانه‌های عمده مستبدان این است که درک و فهم خود را بیش از همه می‌بینند و اگر کسی خیرخواهانه بدانها نصیحتی کند آن را بدترین جسارت و توهین به خود می‌دانند. به همین جهت مسعود غزنوی به مسعود رازی خشم می‌گیرد و او را به هندوستان تبعید می‌کند، چون او به درستی خطاب به مسعود گفته بود:

مخالفتان تو موران بدند، مار شدند برار زود ز موران مار گشته دمار
 مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که ازدها شود ار روزگار یابد مار^{۱۲}

اگر مسعود فردی مستبد، متکبر و خودرای نبود باید دهان این شاعر را پر از زرد می‌کرد و برعکس دهان فرخی را مهر می‌نهاد و او را تبعید می‌کرد تا دیگر در مدح مسعود نگوید:

شهریاری که گرفته است به تدبیر و به تیغ از سراپای جهان هرچه نشیب است و فراز
 چشم بد دور کند ایزد از و کامروز اوست از پس ایزد در ملک جهان بی‌انباز
 نتوان جست خلافتش به سلاح و به سپاه زآنکه نندیشد شیر یله از یشک گراز
 ور بدین هردو سبب خیره سری غره شود همچنان گردد چون مور که گیرد پرواز^{۱۳}

در سال ۴۲۶ ه. ق به دلیل آشفتگی خراسان، مسعود تصمیم می‌گیرد که به مرو برود و دشمنان را سر جای خود بنشاند، اما به تحریک عراقی دبیر تصمیم می‌گیرد تا به گرگان و طبرستان رود و با اینکه وزیر و اعیان با این امر به طور کامل مخالفند، یا جرأت بیان نظر خود را ندارند و یا سلطان به نظر آنها وقعی نمی‌نهد، در خلوتی که امیر با وزیر و اعیان دولت می‌کند، تصمیم خویش را مبنی بر رفتن به گرگان و آمل اعلام می‌کند و از آنها نظر می‌خواهد. اعیان سپاه از ترس، خود را مسؤول جنگ و شمشیرزدن و ولایت زیاد کردن معرفی می‌کنند و نظر دادن را به عهده وزیر می‌گذارند، و او با استدلالهای به ظاهری قوی ولی نادرست خود تصمیم امیر را بیان می‌کند «تدبیر راست آن بود که خداوند اندیشیده بود که به مرو رود و رأی عالی در آن بگشت»^{۱۴}

وقتی وزیر - احمد عبدالصمد - امیر را بر رأی نادرست خود استوار می‌بیند، با بونصر مشکان سخن می‌گوید و شکوه می‌کند و به وسیله او رقتی به امیر می‌فرستد، اگرچه می‌داند که گوش امیر بدهکار این سخنان نیست. خواجه گفت آنچه بر من

است بکنم، تا فردا روز که ازین رفتن پشیمان شود، والله که شود، و به طمع محال و استبداد در این کار پیچیده است، نتواند گفت که کسی نبود که ما را باز نمودی خطا و ناصوابی این رفتن، و بردست تو (بونصر مشکان) از آن می خواهم تا گواه من باشی و دانم که سخت ناخوشش آید و مرا متهم می دارد، متهم تر گردم و سَقَط گوید اما روا دارم و به هیچ حال نصیحت بازنگیرم.^{۱۵} و در پی آن رقعهای جزم می نویسد و نادرستی تصمیم امیر را صریحاً بیان می کند، اما سودی ندارد. امیر به آمل می رود و ظلمها و کشتارهای بی دلیل می نماید و از آنسوی ترکمانان در خراسان قدرت خویش را بسط می دهند.

در آخرین جنگ وی با سلجوقیان، امیرمسعود تصمیم گرفته بود تا به مرو برود. در حالی که در این راه و با آن سپاه انبوه نه آب و غذایی برای لشکریان یافت می شد و نه علوفه برای ستوران، لذا وزیر و همه اعیان جمع می شوند و به وی می گویند «صواب آن می نماید که خداوند به هرات رود که آنجا با بادغیس و آن نواحی علف است تا آنجا بباشیم روزی چند و پس ساخته قصد خصمان کنیم، امیر گفت این محال است که شما می گویند، من جز به مرو نروم که خصمان آنجا بند، تاهرچه باشد. که هر روز به سر این کار نتوانم آمد، گفتند فرمان خداوند را باشد، ما فرمانبرداریم.»^{۱۶} سپس به وسیله دو نفر از بزرگان پیغام دادند «صواب نیست سوی مرو رفتن که خشکسال است - امیر سخت در تاب شد و هردو را سرد کرد و دشنام داد. و گفت شما همه قوادان زبان در دهان یکدیگر کرده اید و نمی خواهید تا این کار برآید... من شما را جایی خواهم برد که همگان در چاه افتید و هلاک شوید تا من از شما و خیانات شما برهم و شما نیز از ما برهید، دیگر بار کس سوی من در این باب پیغام نیارد که گردن زدن فرمایم.»^{۱۷} امیر سرانجام به سوی مرو رفت و شد آنچه شد.

آخرین استبداد:

آخرین تصمیم مستبدانه مسعود بعد از شکست از سلجوقیان بود که بسیار به وحشت افتاده بود و تصمیم گرفت به هندوستان بگریزد و باز هم کوشش و سخنان هیچ کس در امیر تأثیر نداشت. از حره ختلی و والده سلطان درخواستند تا

در این باب سخن گویند. ایشان گفتند و جواب شنودند که هرکس خواهد که به دست دشمن افتد به غزنین بیاید بود، بیش کس زهره نداشت که سخن گوید.^{۱۸} در ادامه تلاشهای وزیر و بزرگان برای منصرف کردن امیر، بیهقی از نامه احمد عبدالصمد که در پاسخ به نامه مسعود نوشته بود چنین می گوید: جواب این نامه برسید والحق سخنهای هول باز نموده بود اکفاوار و هیچ تیر در جعبه بنگذاشته و مصرح بگفته که اگر خداوند حرکت از آن می کند که خصمان به در بلخ جنگ می کنند، ایشان را آن زهره نبوده که فرا شهر شوند که مردم ما برایشان چنان چیره اند که... خداوند را به هندوستان چرا باید شد... و خداوند تا این غایت چندان استبداد کرد و عاقبت آن دید و این رأی استبداد کردن بر همه بگذشت... امیر چون این نامه بخواند، مرا گفت که این مرد خرف شده است و نداند که چه می گوید.^{۱۹} و رفتن همان بود و در راه کشته شدن همان.

ب - حيله گری و فرو گرفتن:

یکی از اشکالاتی که بیهقی به حکومت غزنوی و به ویژه مسعود وارد می داند، ماجرای فروگرفتنهای مکرر است که همه آنها بدون استثناء با مقدمه ای مکرآمیز برای جلب اعتماد و غافل گردانیدن فروگرفته ها آغاز می شود، و بیهقی کوشیده است تا با معرفی فروگرفته ها و بیان شخصیت ممتاز و بی گناهی آنها و همچنین نکوهش کردن کار جاسوسانی چون طغرل غلام یوسف و کدخدایان اریارق و غازی، به شیوه ای هنرمندانه و به دور از تهمت این عمل و حيله های پلید را محکوم کند و برای آیندگان تصویر نماید. ماجرای برخی از فروگرفتنگان را مرور می کنیم:

۱- علی قریب و برادرش منکیتراک:

علی یکی از وجیه ترین و کافی ترین امنای دولت محمودی است که در امر برتخت نشاندن و برکنار کردن امیرمحمد نقشی اساسی دارد و اولین نامه از سوی مسعود برای او نوشته می شود. و چند سطر به خط امیرمسعود به حاجب بزرگ علی، مخاطبه حاجب فاضل برادر، و نواختها از حد و درجه بگذشته، بلکه چنانکه اکفاء به اکفاء نویسند^{۲۰} جالب اینجاست که این مرد آنقدر براوضاع و احوال

مسلط است که آینده خویش را به‌طور کامل پیش‌بینی می‌کند و قبل از حرکت به سوی مسعود، به‌بونصر مشکان می‌گوید: بدان که چندان که سلطان مسعود چشم بر من افکند، بیش شما مرا نبینید، این نامه‌های نیکو و مخاطبه‌های به‌افراط و به‌خط خویش فصل نبشتن و برادرم را حاجبی دادن، همه فریب است و برچون من مرد پوشیده نشود و همه دانه است تا به‌میانۀ دام رسم... به‌قضاء رضا داده‌ام و به‌هیچ حال بدنامی اختیار نکنم.»^{۲۱}

اما سلطان بازهم به‌دانه‌پاشی ادامه می‌دهد و با رسیدن علی قریب، مجلسی با حضور بزرگان ترتیب می‌دهد و خطاب به‌علی قریب می‌گوید: خوش آمدی و در هوای ما رنج بسیار دیدی.

سپس به‌ظاهر با او مشورت‌هایی می‌کند و سرانجام می‌گوید: بسم‌الله بازگرد و فرودآی تا بیاسایی که با تو تدبیر و شغل بسیار است^{۲۲} و همین که از سرای بیرون می‌آید، غافلگیرانه وی را دستگیر می‌کنند.

پس از آن، برای اینکه منکیتراک برادرش را به‌همین آسانی بفریبد و دستگیر نماید به‌دروغ کسی را می‌فرستد که به‌حاجب بگو که در صَفَه یک ساعت بنشیند که پیغامی دیگرست، و چند پیام دروغین فرستاده می‌شود و به‌ظاهر پاسخ آورده می‌شود. در حالی که به‌قول بیهقی «علی را استوار کرده بودند و آن پیغام به‌زبان طاهر به‌حدیث لشکر و مُکران، ریح فی‌القفص بوده است. سپس منکیتراک را به‌حیله سوی صَفه می‌کشاند. او را بگفتند: اینک حاجب بزرگ در صَفه است، چون به‌صَفه رسید، سی غلام اندر آمدند و او را بگرفتند.»^{۲۳}

۲- امیر یوسف عموی سلطان:

بیهقی امیر یوسف را چنین معرفی می‌کند: و امیر یوسف مردی بود سخت بی‌غائله و دم هیچ فساد و فتنه نگرفت...^{۲۴} مسعود چون به‌پادشاهی می‌رسد. مکارانه عموی خود را به‌بهانه پشٹیانی از نیروهایی که به‌قصدار و مکران اعزام کرده است بدانجا می‌فرستد. و این بهانه بود، چنانکه خواست که یوسف یک چند از چشم وی و چشم لشکر دور ماند و به‌قصدار چون شهرندی باشد. و در نمان حاجبش را طغزل که وی را عزیزتر از فرزند داشتی بفریفتند به‌فرمان سلطان... تا

بروی مشرف باشد و هرچه رود بازمی نماید تا ثمرات این خدمت بیابد به پایگاهی بزرگ که یابد و این ترک این چریک بخورد و ندانست که کفران نعمت شوم باشد. ۲۵

مسعود اعتماد یوسف را نیز چنین جلب می کند. و امیر جوابهای نیکو باز می فرمود [به نامه های یوسف] و مخاطبه این بود که الامیرالجلیل العم ابی یعقوب یوسف بن ناصرالدین و چنین نوشت که فلان روز ما از بلخ حرکت خواهیم کرد... چنان باید که هم براین تقدیر از قُصدار بزودی بروی تا با ما برابر به غزنین رسی، و خق های وی را به واجبی شناخته آید.

یوسف زودتر از مسعود به غزنین می رسد و شب هنگام به پیشواز مسعود می رود. و همه اعیان و بزرگان که با امیر بودند پیاده شدند و اسبش بخواستند و برنشانند با کرامتی هرچه تمامتر و امیر وی را سخت گرم بپرسید از اندازه گذشته، برانند و همه حدیث با وی می کرد تا روز شد. «و بالاخره» چون روز به نماز پیشین رسید سه مقدم از هندوان آنجا بایستادانیدند با پانصد سوار هندو در سلاح تمام و سه نقیب هند و سیصد پیاده گزیده و استری بازین بیاوردند و بداشتند... و پس از آن نیز ندیدمش. ۲۶

۳- اریاق سالار هندوستان و حاجب غازی سپاه سالار

مسعود تصمیم گرفته بود که اریاق را فروگیرد و چون می دانست اریاق و حاجب غازی دوستان صمیمی هستند و از این امر باخبرند و اگر بخواهد در زمان هوشیاری و به کمک لشکر آنها را بازداشت کند، خطرات بسیاری وجود دارد و چه بسا که موفق هم نشود، می کوشد تا اعتماد آنها را جلب کند. مجلسی برقرار می کند، اریاق و غازی را می نوازد، بدانها شراب می دهد و خواجه بزرگ احمد حسن را به کمک می گیرد و خواجه و امیر به ستایش دو سپاهسالار و یادآوری خدمات گذشته آنها می پردازند و سرانجام به هر کدام خلعتی ویژه می دهند: «امیر فرمود تا دوقبای خاص آوردند، هردو به زرد و دو شمشیر حمایل مرصع به جواهر، چنانکه گفتند قیمت هردو پنجاه هزار دینار است و دیگر باره هردو را پیش خواند و فرمود تا قباها هردو پس پشت ایشان کردند و به دست خویش بستند و امیر به دست خود حمایل در گردن

ایشان افکند.» اما بیهقی در همین جا این دو بیت زیبا را می‌آورد:

يارا قد الليل مسروراً ياؤله ان الحوادث قد يطرقن اسحارا
لا تفرحن بليل طاب اوله فَرُبَّ آخِر لَيْلٍ احجَّ النارا

پس از مجلس، شراب فراوانی برای ارباق می‌فرستد و وقتی مست می‌شود، «چنانکه هیچ نمی‌دانست چه می‌کند... و وی به‌حالتی بود که از مستی دست و پایش کار نمی‌کرد...»^{۲۷}

او را به‌قصر دعوت می‌کند و با سپاهیان فراوان فرو می‌گیرد.

۴- حسنک وزیر:

ابوالفضل بیهقی در داستان حسنک وزیر بسیار زیرکانه و هنرمندانه حيله گریها، مال‌پرستی‌ها و عوام‌فریبی مسعود و دستگاه وی را به‌نمایش می‌گذارد و آنها را رسوا می‌کند. در آغاز داستان، حسنک را معرفی می‌کند و بوسهل [زوزنی] با جاه و نعمت و مردمش در جنب امیرحسنک یک قطره آب بود از رودی^{۲۸} و سپس ماجرای قرمطی بودن حسنک را منتفی می‌نماید، به‌طوری که از زبان محمود می‌گوید، اگر وی قرمطی است، من هم قرمطی باشم^{۲۹} و از قول مسعود پس از پرس و جواز بونصر مشکان می‌نویسد «امیرگفت: پس، از حسنک در این باب چه گناه بوده است، که اگر از راه بادیه آمدی در خون آن همه خلق شدی.»^{۳۰}

و چقدر زیبا بیهقی این جمله را از قول مسعود نقل می‌کند که می‌گویند رسول را که به‌نیشابور آمده بود و عهد ولوا و خلعت آورده پیغام داده بود که حسنک قرمطی است، وی را بردار باید کرد، و ما این به‌نیشابور شنیده بودیم و نیکو یاد نیست.^{۳۱} در حالی که این چیزی نیست که مسعود بتواند از یاد ببرد.

به‌هرحال برای فریفتن مردم تنها بهانه‌ای که دارند این است که «حسنک قرمطی است و به‌دستور خلیفه بغداد باید وی را بردار کرد» و همه تمهیدات این عوام‌فریبی را کامل می‌کنند، ۱- دو مرد پیک راست کردند با جامه پیکان که از بغداد آمده‌اند و نامه خلیفه آورده که حسنک قرمطی را بردار باید کرد و به‌سنگ بیاید کشت تا بار دیگر بررغم خلفا هیچ‌کس خلعت مصری نپوشد.^{۳۲} ۲- برای اینکه مردم واقعاً باور کنند که کشتن حسنک به‌دستور خلیفه است و می‌خواهند سر او را برای خلیفه

بفرستند: «خودی روی پوش آهنی بیاوردند عمداً تنگ، چنانکه روی و سرش را نپوشیدی، و آواز دادند که سر رویش او را بپوشید تا از سنگ تباہ نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه.^{۳۳}

۳- امیر مسعود پیکی را پای چوبه دار حسنگ می فرستد و پیام می دهد که ... ما بر تو رحمت خواستیم کرد، اما امیرالمؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ای و به فرمان او بردار می کنند.^{۳۴}

رسوایی دیگر در داستان حسنگ مصادره اموال او به صورت یک معامله و تمسک به یک حيله شرعی است. و چه هنرمندانه بیهقی آن را بیان کرده است، مجلسی بزرگ با حضور همه اعیان و فقها و قضات و... ترتیب دادند. «دو قبالة نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنگ را به جمله از جهت سلطان و یک یک ضیاع بروی خواندند و وی اقرار کرد به فروختن آن بطوع و رغبت، و آن سیم که معین کرده بودند بستند، و آن کسان گواهی نبشتند و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضاه علی الرسم فی امثالها^{۳۵}

اگرچه حسنگ خود نیز این اموال را از راه صحیح به دست نیاورده بود و رسوایی دیگری برای دستگاه محمود محسوب می شود «اگر زمین و آب مسلمانان به غضب بستند، نه زمین ماند و نه آب، و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زرو و سیم و نعمت هیچ سود نداشت.^{۳۶}

ج - جاسوسیهای مفراط

بدون تردید یکی از لوازم حیات و سلامت هر حکومتی گماشتن جاسوس و مشرف است، تا حکومت هم از توطئه دشمنان آگاه شود، هم از تصمیمات و نظرات کارگزاران حکومت و هم از حسن اجرای امور کشوری و لشکری. اما همین امر، وقتی جنبه افراطی به خود بگیرد، به ویژه درباره نیروهای خودی، فاجعه می آفریند، و یکی از اشکالات دستگاه غزنویان و به ویژه مسعود گماشتن جاسوسان درون خانگی بر نزد بکان خود است، آن هم به نوعی که به قول بیهقی «انفاس آنها را می شمروند» و بدیهی است که جاسوس از میان هزاران سخن - برای نشان دادن ارزش خود و حفظ موقعیت خویش - فقط اخبار و امور منفی را گزارش می کند، و

همین امر در حکومت مسعود باعث می‌شود که بسیاری از افراد کارآمد فرو گرفته و کشته شوند، که از جمله آنها امیر یوسف عموی مسعود که طغرل غلام محبوبش براو گماشته می‌شود (ص ۲۵۲-۲۵۰) و ارباق سالار هندوستان و حاجب غازی که کدخدایانشان را بر آنها می‌گمارند «و با ایشان بنهاد که انفسا خداوندان خود را می‌شمرند»^{۳۷}

د - ترسویی امیر مسعود:

یکی از ضعفهای بسیار بزرگ مسعود در تاریخ بیهقی، ترس فراوان او از ترکمانان سلجوقی بعد از شکست در ناحیه دندانقان است، به طوری که از آن محل، بدون توقف و درنگ، از ترس رویارویی با سلجوقیان خود را به‌غزنین می‌رساند و در آنجا نیز چنان ترس براو چیره است که به‌سوی هندوستان می‌گریزد و ممانعت خویشان (عمه‌اش حرّه ختلی و مادرش) و اعیان و ارکان دولت (وزیر و سپهسالاران) هیچ نتیجه‌ای ندارد و پا در راهی بی‌فرجام می‌گذارد و در راه هند به‌دست غلامان خود به‌قتل می‌رسد، برای اطلاع بیشتر به تاریخ بیهقی ص ۶۳۳-۶۶۰ و در همین مقاله به‌آخرین استبداد بنگرید.

ترس ناگهانی و شگفت‌انگیز مسعود از سلجوقیان را با ترس محمد خوارزمشاه در برابر چنگیز قیاس کرده‌اند.

سطحی‌نگری و نادانی:

بیهقی در حوادث سال ۴۳۱ حتی یکبار مسعود را شخصی معرفی می‌کند که بسیار سطحی‌نگر است و به‌غور و باطن امور پی نمی‌برد و از شنیدن ماجرای که می‌باید می‌گریست، می‌خندد. و مردم آمدن گرفت به‌طمع غارت خراسان چنانکه در نامه‌ای خواندم که از آموی پیرزنی را دیدند یک دست و یک چشم و یک پای، تبری در دست، پرسیدند از وی چرا آمدی. گفت شنودم که گنجهای خراسان از زیرزمین بیرون می‌کنند، من نیز بیامدم تا لختی ببرم و امیر از این اخبار بخندیدی، اما کسانی که غور کار می‌دانستند برایشان این سخن صعب بود»^{۳۸}

و - باده‌گساری و شرابخواری بی حساب:

یکی دیگر از عیبهای بزرگ مسعود که بیهقی هنرمندانه آن را در سراسر کتابش بیان کرده است، شرابخواریهای بی حساب سلطان است، به طوری که به جز ماه مبارک رمضان، هیچ شب و روزی نیست که وی به شراب‌نوشی نپردازد، به طوری مسعود در این امر افراط می‌کند که می‌توان احتمال داد که دائم الخمر بوده است. زیرا در آن شرایط سخت جنگ با سلجوقیان نیز مجالس جشن و شرابخواری ترک نمی‌شود، و امیر رضی الله عنه به جشن مهرگان نشست روز سه شنبه بیست و هفتم ذوالحجه [۴۳۱]»^{۳۹} در همین اوضاع و احوال به شراب می‌نشیند و بونصر رنجیده خاطر را نیز شراب می‌دهد (ص ۵۹۶) و شاید شبی که برای گرفتن طغرل به سوی طوس می‌رفت، در عوض شراب تریاک خورده بود که خوابی سنگین بروی غلبه کرد و طلایی‌ترین فرصت را از دست داد. (ص ۶۰۴)

در حوادث مربوط به سال ۴۲۹ می‌خوانیم که بونصر به بیهقی می‌گوید «کاری و جبال چنین شد و لشکری بدان آراستگی زیر و زیرگشت و حال خراسان چنین و از هرجانبی خللی و خداوند جهان (مسعود) شادی دوست و خودرأی و وزیر متهم و ترسان و سالاران بزرگ همه به رایگان برافتادند...»^{۴۰}

به‌هرحال زمانی که مسعود باید هشیار می‌بود و از نشاط و شرابخواری دست می‌کشید و تمام تلاش و کوشش خود را برای جنگیدن به کار می‌برد، صرف عیش و نوش و باده‌گساری کرد و عین همین مطلب به وسیله محمد و جلال‌الدین خوارزمشاه روی می‌دهد که به جای استفاده از فرصتها، سلطان به عیش و نوش مشغول است و زیدری چه زیبا گفته است: «دوازده روز مهلت به موغان که به استعراض جیوش و عساکر و تثقیف ذوابل و تحدید بوآتر (تیز کردن شمشیر و نیزه) مشغول بایستی بود از ابتدای صباح تا انتهای رواح، به صید آهو و خرپط می‌نشست و به ضرب نای و بریط، غبوق با صبح می‌پیوست... سرود رود درود سلطنت او می‌داد و او غافل: اغانی مغانی برمثالب و مثانی مرثیه جهانبانی او می‌خواند و او بی خبر، صراحی غرغره در گلو افکنده نوحه کار او می‌کرد و او قهقهه می‌پنداشت».^{۴۱}

ه - مالدوستی و خست مسعود:

بیهقی علی‌رغم ستایش از بخششهای مسعود (ص ۱۳۱-۱۲۹) خست و مالدوستی وی را نیز به خوبی بیان کرده است، مثلاً یکی از موارد، مربوط به زمانی است که مسعود به پادشاهی می‌رسد و تمامی صلها و اموالی را که برادرش محمد در برابر بیعت، به اعیان، خواجگان و سپاهیان و... داده بود، به تحریک بوسهل زوزنی و دیگران بازپس گرفت که رسواییهای فراوانی نیز در پی داشت (ص ۲۶۰-۲۵۷)

می‌توان احتمال قریب به یقین داشت که یکی از دلایل عمده بردار کشیدن حسنک وزیر و فرو گرفتن بزرگانی چون علی قریب، اریاق، غازی و امیریوسف، تصاحب اموال فراوان آنها بوده است که ابوالفضل بیهقی در پایان ماجرای هر کدام از این افراد بیان کرده است.

دو: ضعفهای سلطان محمود:

قضاوت بیهقی درباره محمود در ماجرای فراخواندن و سپس بیرون راندن ترکمانان سلجوقی از خراسان چنین است: «امیرماضی مردی بود مستبد به رأی خویش و آن خطا بکرد و چندان عقیده پیدا آمد... ملوک هر چه خواهند گویند و با ایشان حجت گفتن روی ندارد به هیچ حال»^{۴۲}

محمود در آخرین جنگ خویش، که به همراه مسعود به عراق عجم آمده بود به دلیل شدت یافتن بیماری سل به غزنه بازگشت و چون از مسعود رنجیده خاطر بود تعمداً بخش اعظم سپاهیان و تجهیزات را با خود برد تا مسعود در برابر علاءالدوله کاکویه شکست بخورد و چون چنین نشد، به همراه پیکی که به ظاهر نامه محمود را برای قدردانی از مسعود به اصفهان می‌آورد لطفه‌های فراوانی (نامه‌های کوتاه محرمانه) برای پسر کاکو و سران سپاه غزنوی نوشته بود «که فرزندم عاق است» و باز از قول مسعود نوشته است: «سبحان الله العظیم! پادشاهی عمر به پایان آمده و همه مرادها بیافته و فرزندى را بینوا به زمین بیگانه بگذاشته با بسیار دشمن...»^{۴۳}

همچنین در ماجرای که بیهقی بخششهای مسعود را مطرح می‌کند بی‌گذشتی و

خست محمود را در مقایسه با مسعود می‌نمایاند. به دستور مسعود، مستوفیان، شمار و حساب متصدی صاحب دیوانی غزنین و ضیاع خاص را می‌نگرند و وی مبلغ گزافی کسری دارد. دیگران پیش از اینکه مسعود او را ببخشد، با مقایسه احوال وی با کسانی که در روزگار محمود کسری داشته‌اند، نگران حال اویند «و همگان می‌گفتند که حال بوسعید چون شود با حاصلی بدین عظیمی؟ چه، دیده بودند که امیر محمود با معدل دار که او عامل هرات بود و با سعید خاص که اوضیاع غزنین داشت و عامل گردیز چه سیاستها راندن فرمود از تازیانه زدن و دست و پای بریدن و شکنجه‌ها.^{۴۴}

سه: ضعف سبکتگین:

اگرچه سبکتگین از زمانی که به وسیله آلبتکین خریداری می‌شود ضعفی از خود نشان نمی‌دهد، اما بیهقی به هر حال بیان می‌کند که اصل خاندان غزنوی از غلامی حامل ذکر (سبکتگین) است. او همچنین داستان روزگار بردگی سبکتگین را (به زبان خودش) از روزی که وی را با سیزده غلام دیگر برای فروش به خراسان می‌آورند و اکثر غلامان به فروش می‌رسند و او که در آن روزگار سبکتگین دراز خوانده می‌شد به دلیل زشتی و بدترکیبی با دو غلام دیگر خریدار نداشتند، و چه فلاکتهایی می‌کشد تا سرانجام به وسیله آلبتکین خریداری می‌شود... که در این اثنا اصالت وی و خاندان غزنوی را برخوانندگان آشکار می‌گرداند. (ص ۲۰۲)

چهار: ضعفهای احمدحسن میمندی:

شاید داناترین مرد دستگاه غزنوی احمدحسن میمندی باشد و بیهقی در مرگ وی گفته است که «به مرگ این محتشم شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد»^{۴۵} اما این دستگاه فاسد او را هم سالم نمی‌گذارد و به بهره برداریهای شخصی و انتقام‌گشی... وامی‌دارد. تنها به دلیل اینکه یک بار محمود گفته بود «تاکی این ناز احمد» نه چنان است که کسان دیگر نداریم که وزارت ما بکنند، اینک یکی قاضی شیراز است، او در دوره مسعود تصمیم می‌گیرد که از قاضی شیراز که کدخدای هندوستان است کینه‌گشی نماید و «جراحت دلش را مرهمی کند» و از سوی دیگر

«بد شده بود با این احمد، بدان سبب که از وی قصدها رفت بدان وقت که خواجه مرافعه می‌داد و نیز کالای وی می‌خرید به‌ارزانت‌تر بها.»^{۴۶} لذا احمد ینالتگین را به‌عنوان سپاهسالار به هندوستان می‌فرستد و به‌جان قاضی شیراز می‌اندازد. و در چنین اوضاعی حال و روز مردم روشن است!

احمد حسن بجز این به‌کینه‌کشیهای شخصی از بوبکر حصیری و ابوالفتح بستی (ص ۱۷۱-۱۶۱) و انتقامکشی از ابوالقاسم کثیر در واپسین روزهای عمر (ص ۳۶۴-۳۶۲) نیز پرداخت.

پنج: ضعفهای بگتغدی حاجب، سالار غلامان سرایی:

این مرد بجز توطئه‌هایی که در به‌دام انداختن و فروگرفتن اریاق و حاجب غازی به‌عمل می‌آورد، در بیشه‌های آمل نیز یکی از فقاعیان وی کاری ناستوده می‌کند و مردم آمل نیز با او درگیر می‌شوند. فقاعی در لشکرگاه بگتغدی را تحریک می‌کند. «وی دیگر روز بی‌فرمان برپیل نشست و بافوجی غلام سلطانی سوار بدان دیه و بیشه‌ها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت، چنانکه باز نمودند که چندین از زهاد و پارسایان برمصلی نماز نشسته و مصحفها در کنار بکشته بودند.»^{۴۷}

شش: ضعف بونصر مشکان:

بدون شک عزیزترین کس نزد بیهقی بونصر مشکان، استاد وی است و حق‌شناسی و تمجیدهای بیهقی از او در سراسر کتاب، باعث جاودانگی نام بونصر مشکان شده است. از جمله گفته است «و چه بود که این مهتر نیافت از دولت نعمت و جاه و منزلت و خرد و روشن‌رایی و علم؟ و سی سال تمام محنت بکشید که یک روز خوش ندید...» و در مرگ وی مرثیه‌سرایی می‌کند و می‌نویسد «باقی این تاریخ چون خواهد گذشت که نیز نام بونصر نبشته نیاید در این تألیف قلم را لختی بروی بگریانم.»^{۴۸}

درباره همین استاد عزیزش، که چند روز پیش از مرگ از او چند سراستر و اسب خواسته بودند و او بسیار آشفته و عصبانی شده بود «و برآسمان آب برانداخت» (ص ۵۹۵). در ماجراهای پس از مرگ وی می‌نویسد: و اسبان و اشتران و استران را

داغ سلطانی نهادند و چند سر از آنکه بخواسته بودند و اضطراب می کرد، آنگاه بدان آسانی فرو گذاشت و برفت.^{۴۹}

هفت: بیان ضعفهای خویش:

حتی اگر شخص بیهقی تقصیر کرده است، این جرأت و جسارت را داشته که بدان اقرار کند و در کتاب خویش بنویسد. پس از اینکه مسعود درخواست استعفای بیهقی را نمی پذیرد و به بوسهل سفارش می کند که جانب او را نگه دارد، درباره اختلاف خودش و بوسهل زوزنی می نویسد: «و این استادم [بوسهل زوزنی] سخت مرا عزیز داشت و حرمت نیکو بشناخت تا آن پادشاه برجای بود، و پس از وی کار دیگر شد که مرد بگشت، و در بعضی مرا گناه بود، و نوبت درشتی از روزگار در رسید و من به جوانی به قفس باز افتادم و خطاها رفت تا افتادم و خاستم و بسیار نرم و درشت دیدم... و چه چاره بود از باز نمودن این احوال در تاریخ که اگر از آن دوستان و مهتران باز می نمایم، از آن خویش هم بگفتم و پس به کار باز شدم»^{۵۰}

هشت: ضعف علماء فقها؛ عقلا و اطبا:

ابوالفضل بیهقی تمام ریاکاران و دروغزنانی که دیگران را به کارهایی فرا می خوانند و خود بدانها عمل نمی کنند، به باد انتقاد می گیرد. برای او تفاوتی ندارد که این شخص فقیه باشد یا فیلسوف یا طبیب. همه آنانی که به قول خواجه شیراز، «چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند». در خطبه تاریخ مسعودی می نویسد: «و بسیار خردمند باشد که مردم را بر آن دارد که بر راه صواب بروند، اما خود بر آن راه که نموده است نرود، چه بسیار مردم بینم که امر به معروف کنند و نهی از منکر و گویند بر مردمان که فلان کار نباید کرد و فلان کار بیاید کرد و خویشان را از آن دور بینند، همچنانکه طبیبانند که گویند فلان چیز نباید خورد که از آن چنین علت به حاصل آید و آنگاه از آن چیز بسیار بخورند. و نیز فیلسوفان هستند. و ایشان را طبیبان اخلاق دانند - که نهی کنند از کارهای سخت زشت و جایگاه چون خالی شود آن کار بکنند. و جمعی نادان که ندانند غور و غایت چنین کارها چیست، چون نادانند معذورند و لکن دانایان که دانند معذور نیستند»^{۵۱}

در پایان امیدوارم توانسته باشم، گوشه‌ای از زحمات یک مورخ بزرگ را نشان داده باشم.

والسلام

پاورقی:

۱. حکیم نظامی خسرو و شیرین به کوشش وحید دستگردی، چاپ علی اکبر علمی ص ۴۵.
۲. تقی بینش، روش علمی در کتاب بیهقی، یادنامه بیهقی، مجموعه سخنرانیهای بزرگداشت ابوالفضل بیهقی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ دوم ۱۳۷۴.
۳. سعدی، گلستان، باب هفتم، جدال سعدی با مدعی.
۴. دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، مقاله جهان بینی بیهقی، یادنامه بیهقی ص ۲۶.
۵. رجوع کنید به سیاستنامه، به کوشش دکتر جعفر شعار، ص ۷۰ همچنین کلیله و دمنه، به تصحیح مرحوم مجتبی مینوی ص ۴.
۶. تاریخ بیهقی به اهتمام دکتر غنی، دکتر فیاض، انتشارات خواجه، چاپ سوم، بهار ۶۲ صفحه ۹۹.
۷. تاریخ بیهقی، دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۷۴.
۸. همان ص ۱۰۵
۹. تاریخ بیهقی، ص ۶۸ و ۶۷
۱۰. تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر خطیب رهبر جلد ۳ ص ۱۰۹۷
۱۱. تاریخ بیهقی، دکتر فیاض - دکتر غنی، ص ۳۳۳-۳۱۶
۱۲. همان ص ۵۹۴
۱۳. دیوان فرخی سیستانی به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، انتشارات زوار چاپ سوم زمستان ۶۲ صفحه ۲۰۳
۱۴. تاریخ بیهقی، دکتر فیاض ص ۴۴۴-۴۵
۱۵. همان ص ۴۴۷
۱۶. همان ص ۶۱۳
۱۷. همان ص ۶۱۳
۱۸. همان ص ۶۶۰
۱۹. همان ص ۶۲۲ و ۶۲۱
۲۰. همان ص ۷
۲۱. ص ۵۴ و ۵۳
۲۲. همان ص ۵۸ و ۵۷
۲۳. همان، ص ۶۰ و ۵۹

۲۴. تاریخ بیهقی، دکتر فیاض، دکتر غنی ص ۲۴۷
۲۵. همان ص ۲۵۰
۲۶. همان ص ۲۵۲ و ۲۵۱
۲۷. تاریخ بیهقی ص ۲۲۹-۲۲۵
۲۸. بیهقی ص ۱۷۹
۲۹. همان ص ۱۸۲
۳۰. همان ص ۱۸۲
۳۱. همان ص ۱۸۱
۳۲. همان ص ۱۸۶
۳۳. همان ص ۱۸۷
۳۴. همان ص ۱۸۷
۳۵. همان ص ۱۸۵
۳۶. همان ص ۱۸۷
۳۷. همان ص ۲۲۱
۳۸. همان ص ۵۴۹
۳۹. همان ص ۵۴۹ همچنین صفحات ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۲۴، ۶۲۵ و باز برای خواندن ماجرای آخرین شرابخواری شگفت‌انگیز مسعود در غزنین، پس از شکست از سلجوقیان و پیش از حرکت به سوی هند به صفحه ۶۵۸ مراجعه کنید.
۴۰. همان ص ۵۳۸
۴۱. نفثة‌المصدور، زیدری نسوی، تصحیح امیرحسن یزدگردی، انتشارات آموزش و پرورش ص ۱۸ و ۱۷.
۴۲. تاریخ بیهقی به کوشش دکتر خطیب رهبر جلد ۲ ص ۴۱۶ و ۴۱۵
۴۳. تاریخ بیهقی، دکتر فیاض دکتر غنی، ص ۲۷ و ۲۶
۴۴. همان ص ۱۳۰
۴۵. همان ص ۳۶۵
۴۶. همان ص ۴۱۶
۴۷. همان ص ۴۶۳
۴۸. همان ص ۵۹۸ و ۵۹۷
۴۹. همان ص ۶۰۰
۵۰. همان ص ۶۰۲ و ۶۰۱
۵۱. همان ص ۱۰۴